

چهل روز زیارت عاشورا

می شود و شیوه طلاب نجف اشرف در آن دوران را این گونه شرح می دهد:
«در هر سالی زیارت اربعین، نیمه رجب، نیمه شعبان و عرفه از واجبات من و نوع
طلاب نجف بود که به کربلا می رفتند. اول رجب، عید فطر و عاشورا، از مستحبات بود
که گاهی به کربلا می رفتند. علش این بود که نوعاً خصوص عاشورا، عزاداری و
سوگواری در نجف بهتر و با واقعیت تر و با حالت تر بود. لذا در نجف می ماندند و از
آنجا زیارت می کردند...»^(۲)

در جای دیگری از کتاب شیرین سیاحت شرق آمده است:
از وقتی که به نجف وارد شدیم، چون دو چله زیارت عاشورا را در اصفهان، جهت
مطالب مشروعه خواندم و منتیج به نتیجه و مقصی المرام شدم، به آن زیارت
عقیده مند بودم. لذا از جمعه اول ورود به نجف مشغول شدم به زیارت عاشورا، فقط
برای تعجیل ظهور دولت امام زمان (عج)، که اگر مقبول آن درگاه گرم، یا شهادت و یا
ریاست نصیب گردد و هر دو (نور علی نور) است و سر به این... کارهایی که برخی
مشغول و عاشق هستند فرود نخواهم آورد. بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم.
و در هر جمعه، این زیارت را می خواندم، چه در نجف و کربلا و چه در بین راه که در
سالی چهل روز جمعه خوانده می شد:

«أشهد الله على سِرِّ قَلْبِي أَنِّي أَحِبُّ حِجَّةَ التَّصَرُّ حُبًّا شَدِيداً...»

زمانی، قرض من که متدرجاً دو قران و چهار قران گرفته بودم از رفقا، در بین دو سال،
به بیست و هفت تومان رسیده بود و من آنچه فکر کردم، دیدم به هیچ وسیله ممکن
نمی شود این قرض را بدهم و از طلبکارها... ولو مطالبه نداشتند بلکه اظهار می کردند
اگر پول می خواهی موجود است و لکن معذک چون طول کشیده بود... خجالت
می کشیدم و آنچه خودم را به کارهای دیگر مشغول می کردم... معذک از خیال این
قرض سنگین بیرون نمی رفتم و همیشه محزون و غمناک بودم که اگر غفلتی می شد
و صحبتی و خنده ای واقع شد، همین که به یاد می آمد، فوراً و قهراً منقبض می شدم و
اندوه تمام سراسر وجودم را تکان می داد. یکی از رفقا می رسید به ما می گفت: در چه
خیالی؟ و چون اهل حال بود، گفتم خیال این قرض، آخر مرا تمام می کند. گفت: این
قرض را جهت امر غیر مشروعی گرفته ای؟ گفتم: نه! گفت: پسر، دیوانه ای؟! تو قرض
کن و به همین روش که گذران کرده ای خرج کن و بمیر، فردای قیامت به گردن من،
به گردن من!!!

گفتم: ولو چند دقیقه مرا خوشحال کردی، لکن مالیخولیا مرا گرفته از خیالات آسوده
نیستم. از این رو، رو آوردم به ختومات مسموعه و مدونه و توسلات به ائمه پیامبر، که
یک سفر در غیر فصل زیارت پیاده زدم به راه کربلا و در حرم عرض شکایت نموده،
بعد از دو روز مراجعت کردم و یک ختم چهارده هزار صلوات به اسم چهارده معصوم

عالم آگاه و متقی، مرحوم آیت الله آقا نجفی قوچانی رحمته که از شاگردان میرزا آخوند
خراسانی است، ضمن خاطرات دوران طلبگی خود در اصفهان که چهار سال طول
کشیده (از ۱۳۱۴ ق. تا ۱۳۱۸ ق.) چنین می نویسد:

«... بعد از آمدن به شهر، شبی در خواب دیدم صورت مرگ را، به شکل حیوانی... به
بزرگی گوساله یک ساله و سه چهار بچه او نیز عقب او، که در هوا سیر می کنند و از
خودش کوچک ترند و در بین مسیرشان در هوا از روی منزل ما که در قوچان بود
گذشتند، فقط یکی از بچه های او روی دیوار منزل ما نشست.

من به پدرم نوشتم که حال خود را برای من بنویسد که حواسم از طرف شما آسوده
نیست. هنوز کاغذ من به ایشان نرسیده، نوشته پدرم رسید که عیالش مرحوم شده
است و نوشته بود که قرض دوازده تومان که ده سال قبل از این، جهت سفر به عتبات
قرض نموده بودم به واسطه نزول: (ربا) رسیده به هشتاد تومان و تمام دارایی پدرم
هشتاد تومان نمی شد.

من بنا گذاشتم که چهل روز زیارت عاشورا روی بام مسجد شاه (اصفهان) بخوانم و
سه حاجت در نظر داشتم: یکی قرض پدر ادا شود و یکی مغفرت و دیگری علم زیاد و
درجه اجتهاد؛

پیش از ظهر شروع می کردم و هنوز ظهر نشده، تمام می شد. از اول تا به آخر دو
ساعت طول می کشید. چهل روز تمام شد. یک ماه نگذشت که پدرم نوشته بود که
قرض مرا موسی بن جعفر (ع) ادا کرد، من به او نوشتم بلکه سیدالشهدا و کلهم نوژ و
احد...»

و چون این زیارت عاشورا بزودی مؤثر شد که بر حسب اسباب ظاهری غیر ممکن
بود، قوی دل شده در ماه محرم و صفر جهت مطلبی که اهم مطالب بود در نظرم،
چهل روز زیارت عاشورا روی بام مسجد شاه خواندم با اهتمام تمام و کمال احتیاط،
به این معنی که در آن دو ساعت همه را رو به قبله، سر پا در مقابل آفتاب ایستاده
بودم تا زیارت تمام شود.

چهل روز ختم ما تمام شد، بعد از آن خوابی دیدم که مطلب بر آورده شده است...
در آن صبحی که شب خواب دیدم بعد از زیارت عاشورا آن مطلب هم بر آورده شده
است. حال طربی به من دست داد، این چند شعر را گفتم:

زمان قبض گذشت انبساط جلوه گر آمد

درخت صبر قوی گشت، باز پرتو آمد

چو گوی شو، سر تسلیم پیش و راضی شو

به لطمه شب و روز فلک که ماه بر آمد.^(۱)

مرحوم آقا نجفی قوچانی رحمته در تاریخ ۱۳۱۸ ه. ق. که ۲۳ ساله بوده، به نجف مشرف



رسیده، هیجده قرآن به من داد و گفت آخوند خراسانی جهت شما داده و رفت. من زود سر به آسمان نموده، گفتم: خدا اگر چه شکم نیز گرسنه بود این به موقع رسید؛ لکن، حاجتی که از تو خواستم اشتباه نشود، ادای دین بود نه شکم سیری! و آن ۲۷ تومان پول است. یکجا نه تدریجی که به درد قرضم بخورد و اگر خرده، خرده صد تومان هم بدهی، حساب نخواهد شد، و سر من بعد از این شیره مالیده نمی‌شود، کارد به استخوان رسیده.

این تشرها را زدم اما خیلی زود امیدوار شدم. از همین رسیدن هیجده قرآن که مخارج فعلی راه افتاد. که خدا بر سر مرحمت آمده قضای حاجت خواهد نمود. حالا چند روزی هم دیر و زود بشود، نباید زور آورد. از آسمان که مسکوک نمی‌ریزد، لابد به کلاه نمودن، قرض ما را خواهد داد. حالا چند روزی باید صبر کرد تا ببینم در این «وادی غیر ذی زرع» چه دوز و کلکی می‌سازد.

از ختم (امن یجیب) من یک هفته گذشت که از خراسان کاغذی رسید که صد تومان پول جهت آخوند خراسانی حواله و به آخوند نوشتم ۲۷ تومان از آن را به شما بدهد و شما از آخوند مطالبه کنید.

خوشحال شدم که خدا کارکن تر و حرف شنوتر از پیامبر و ائمه و سریع الاجابه تر است. حرکت کردم رو به منزل آخوند و در بین راه فکر کردم این کاغذ یک ماه قبل نوشته شد؛ پس زمینه کار را ختم‌های سابق تأثیر نموده است و کاش معلوم می‌شد که به درد بعد از این هم می‌خورد رسیدم به آخوند عرض کردم چنین کاغذی به من نوشته‌اند، فرمودند: به من هم نوشته‌اند و لکن آن تاجر در نجف نیست تا هفته دیگر صبر کنید، وقتی که آمد به نوشته عمل خواهد شد. من از اوج خوشحالی که داشتم پایین آمدم؛ بلکه اوقاتم تلخ گردید؛ شاید از آن خیالی که بین راه کردم خدا سر لج افتاد و انگشتی به مطلب رسانید که به عهده تعویق افتاده، بالاخره معلوم نیست که اصلاً بدهند، دلم می‌لرزد، ای کاش این کاغذ نرسیده بود که باز آسوده بودم.

ای خدا تو می‌دانی آن خیالی بود که به عنوان شوخی از دل ما گذشت تو خود می‌دانی که من موحدم و به مضمون اسامی جمالی و جلالیه تو اذغان دارم. من نه علی‌الهی نه حسین‌الهی، توبه، توبه!!

شوخی هم بعد از این نکنیم، چشم، در دهان را ببندیم، دروازه خیال را چه کنیم؟ هفته دیگر پول رسید، قرض‌ها ادا شد.^(۴)

پی‌نوشت:

۱. سیاحت شرق، ص ۲۰۴، ۲۰۷، با تلخیص و اندکی تغییر در عبارات.
۲. سیاحت شرق، ص ۳۹۰.
۳. این مثل در (امثال و حکم) دهخدا، ج ۱، ص ۵۰، ۵۱ و ج ۲، ص ۸۳۳ بدین صورت آمده (دود از کنده برخیزد)
۴. سیاحت شرق، ص ۳۷۹، ۳۸۸، با تلخیص و اندکی تغییر و تصرف.

در یک شب جمعه بعد از غسل و نماز مغرب و عشا رو به قبله دو زانو نشستم تا نیم ساعت به اذان صبح مانده سیزده هزار صلوات را تمام و مال حضرت حجت را به اسم گرو، نگاه داشتم تا بعد از روا شدن حاجت در جمعه آتیه خوانده شود. من دیدم تا شب جمعه آینده خبری نشد وضو گرفتم بعد از نماز مغرب و عشا، تسبیح را برداشتم که من هزار صلوات حجت عصر (عج) را گرو نمی‌دارم و می‌خوانم. می‌خواهند قضای حاجت بکنند یا نکنند. خود می‌دانند و من این صلوات‌ها را بخشیدم به آنها. مزد خواستن یعنی چه؟ باز این بود که به این گذشت و مشتی گری کردن من. آنها بلکه در غیرت بیایند، زودتر انجام مقصود دهند، باز هم خبری نشد. رفتم بیرون، صورت قبر پیغمبر را ساختم و با اشاره به آن صورت قبر هزار مرتبه گفتم: صلی الله علیک یا رسول الله و بعد از آن حاجت خواستم، باز نشد.

خلاصه، آنچه از کتاب‌های ادعیه و سور و آیات قرآن و مسموعات از ختومات، برای ادای دین و سوسه رزق و مطلق حاجت، دیده و شنیده بودم معمول گردید و اثر حاجت که ظاهر نمی‌شد، بر حزن و اندوه و خیالات من افزوده می‌شد و خیالات مشوش تر بود و نزدیک بود دیوانه شوم.

عصر روز جمعه‌ای از روضه برخاسته رو به صحن می‌رفتم و در فکر این بودم که اثری از ختومات ظاهر نشد تا به در مسجد هندی رسیدم. به خاطر خطور نمود که به هر امام و پیغمبر و ولی متوسل شده، به در خانه خود خدا، بدون واسطه با این که چیزدار و کهنه کارتر از همه است، توسل نجسته‌ام باز به قول خودمان هر چه هست می‌گویند «دود از کنده بیرون می‌آید»^(۳) باید رفت به مسجد. رفتم به مسجد هم خلوت و هوا گرم در پناه یکی از ستون‌های عقب مسجد قبا را کندم از گرمی، زیر سقف دورگمت نماز حاجت و یک سوره (یس) خواندم و شروع به ختم (امن یجیب المضطر) نمودم. چون تنها بودم به هزار و دویست مرتبه قناعت کردم و تا نزدیک غروب تمام نمودم بعد از آن به خدا عرض کردم: اگر تو لجت گرفته که به در خانه دیگران رفته‌ام، والله، بالله، تا اگر از این رو بوده که آنان مقربین درگاه تو و وسیله شفا و وسایط فیض تو بودند، نه آن که بدون اذن شما، آنها کاری می‌توانند بکنند که بر تو ناگوار آید! بر فرض که آن طور بوده حالا چه می‌گوی؟ نمی‌توانی بگویی از در و دیوار مسجد خواستی، فقط از تو خواستم و از قولت که فرموده‌ای: (ادعونی استجب لکم) هم نمی‌توانی برگردی و اگر بگویی به حد اضطراب نرسیده، معنی اضطراب کدام است؟ دیوانه شدن و یا از غصه مردن است که آن وقت مضطری نیست.

مضطر کسی است که دستش از زمین و آسمان کوتاه باشد مثل من. غرض، بهانه برایت نماند، بعد از این دیگر داعی نخواهم کرد. خودت می‌دانی!! و از مسجد بیرون رفتم. داخل صحن شدم، سلامی به حضرت نمودم. عیا سر کشیده‌ای به من